



آیت‌الله مصباح‌یزدی

بر اساس آن قواعد باید از آیات استفاده کرد. بدیهی است هر شاخه‌ای از علوم مختلف نیازمند روش و شیوه خاصی است که بتوان مطابق آن روش، اهداف مورد نظر آن علم را دنبال کرد. از این رو کاملاً طبیعی است که قرآن نیز نیازمند روش خاصی باشد. با این حال متأسفانه در این زمینه کار چندانی صورت نگرفته است، ولی به هر حال همیشه این نیاز وجود داشته و دارد؛ چرا که کسی که می‌خواهد قرآن را تفسیر کند، باید بداند این کار را بر اساس چه اصول و قواعدی انجام دهد و از قواعد موجود به چه نحوی بهره‌برداری کند. نکته شایان توجه این است که اگرچه این نیاز همیشه وجود داشته ولی به خاطر مسائل و شبهات جدیدی مانند بحث قرائت‌های متعدد، مباحث هرمنوتیکی و...، نیاز به طرح چنین مباحثی

بیشتر شده است. پس چرایی طرح این موضوع هم روشن است که علاوه بر آن نیاز همیشگی، نیازهایی که ما بر اثر اختلاط فرهنگ غربی و شبهاتی که از این ناحیه به جوامع علمی و محافل علمی ما سرایت کرده است، این نیاز بیشتر احساس می‌شود.

بحثی که مطرح می‌نمایم، در سه بخش قابل طرح است: بخش اول همان اصول مبانی یا پیش‌فرض‌هایی است که در تفسیر قرآن به آن معتقدیم. بخش دوم: قواعد خاصی که باید برای تفسیر در نظر بگیریم. بخش سوم: شبهاتی که در این زمینه وجود دارد و باید به آنها پاسخ داد.

یکی از اصولی که ما به عنوان پیش‌فرض‌های تفسیر در نظر می‌گیریم، این است که قرآن کلام خدای حکیم است. البته این را به عنوان یک اصل موضوعه در نظر می‌گیریم نه به عنوان اصل متعارف و بدیهی؛ چرا که ممکن است کسانی در مورد وجود خدا شک داشته باشند و حتی اگر وجود خدا را قبول داشته باشند، اگر سخنی را به خدا نسبت بدهند و یا کلامی را برای او اثبات بکنند در این نسبت دادن تردید داشته باشد. و بالأخره در اینکه قرآن کلام خداست تردید کنند. این مسأله که امروزه در بین دگراندیشان به صورت جدی مطرح شده، مسأله تازه‌ای نیست. شاید حدود بیست سال پیش از همان اوائل انقلاب مطرح کردند که قرآن کلام

شاید موضوع «منطق فهم قرآن» برای بعضی از افراد، چندان آشنا نباشد هر چند که این موضوع با تعبیری که در مورد علوم عقلی به کار می‌بریم، تا حدودی شباهت دارد. استفاده از علوم عقلی و قضایای برهانی با یک منطق خاصی در ارتباط است. یعنی با اصول و قواعدی که بر اساس آن استدلال صورت می‌گیرد، مرتبط است.

در سایر علوم هم قواعدی لازم است تا بر اساس آن قواعد، استنباط انجام بگیرد و از همین رو عده‌ای بر این باورند که «اصول فقه» نسبت به «علم فقه»، حالت منطق فقه را دارد. اگر بتوان اصول فقه را منطق فقه به شمار آورد، شاید نامیدن اصول و قواعد ویژه‌ای تحت عنوان «منطق فهم قرآن» چندان عجیب و غریب نباشد. خاصه آنکه برای فهم قرآن کریم و تفسیر آیات آن طبعاً اصول و قواعد ویژه‌ای مورد نیاز است، حال که ضرورت وجود منطق فهم قرآن پذیرفته شد، می‌توان آن را به دو بخش کلی تقسیم کرد یک بخش، پیش‌فرض‌ها و اصول موضوعه برای کسانی که قائل به تفسیر و فهم قرآن هستند و یک بخش، قواعد خاصی که

خدا نیست کلام پیامبر است و خواستند از خود قرآن هم برای اثبات این موضوع استفاده کنند. ما این مسأله را به عنوان یک اصل موضوع تلقی می‌کنیم که قرآن کلام خداست نه کلام پیامبر. اگر بنا باشد در این زمینه بحث شود، بحث آن خارج از این موضوع است.

دوم: اینکه خدای متعال برای نزول این کتاب هدفی در نظر داشته است و باید با فهم همین آیات؛ آن هدف تحقق پیدا کند. اینکه این مطلب نیز در واقع مربوط به کلام است یا فلسفه الهی، بیشتر به کلام مربوط است. نکته شایان توجه اینکه چون شکل دلیل در این گونه موارد فرق می‌کند، بنده روی کلمه حکمت بیشتر تکیه می‌کنم. مقتضای حکمت الهی این است که نقص معرفت انسان در زمینه شناخت راه زندگی و سعادت را با ارسال انبیاء و انزال کتب تکمیل کند. حال اگر این کار را نکنند، یعنی پیغمبر نفرستد و کتاب آسمانی نازل نکنند، این نقض غرض الهی و مخالف حکمت است. براساس این مطلب که در الهیات و کلام ثابت می‌شود، -برهان اصلی نبوت این است - و به این ترتیب، اصل موضوع دوم ما شکل می‌گیرد که خدای متعال خواسته به وسیله کلام، ما را هدایت کند و چیزهایی را که قاعداً با عقل نمی‌فهمیم و از طرف دیگر به آنها نیاز داریم، برای تشخیص راه سعادت، آن نیاز اصلی را باید از وحی و قرآن بفهمیم. البته تفضلاتی هم است که حتی چیزهایی را که با عقل هم می‌فهمیم خدا باز تفضلاً از راه وحی هم آن را مورد تأکید قرار می‌دهد. مثلاً در قرآن آمده است که: «ان الله یأمر بالعدل و الاحسان» اگر این آیه قرآن نبود باز می‌فهمیدیم که عدل و احسان خوب است. یعنی این کار علاوه بر اینکه دلیل عقلی دارد، قرآن هم بر آن تأکید می‌کند.

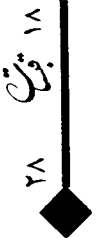
به هر حال اصل نیاز اولیه و ضروری ما به قرآن و وحی آسمانی این است که چون نمی‌توانیم راه سعادت و شقاوت خودمان را به طور قطعی تشخیص بدهیم باید وحی به کمک عقل بیاید و این کمبودهای عقل را جبران کند.

اصل سوم اینکه خدای حکیمی که این کتاب را برای هدایت ما نازل کرده به زبان عقلا صحبت کرده و طبق اصول محاوره عقلایی سخن گفته است. این مسأله امروزه مسأله

مهمی شده است، گو اینکه در طول تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلام به صورت جدی هیچ وقت در بین مفسران، صاحبانظران، دین‌شناسان به عنوان مسأله مطرح نبوده که آیا واقعاً زبان دین، زبان واقع‌نما است یا زبان سمبلیک و اسطوری است. برای ما هیچ وقت این مسأله مطرح نبوده، ولی چون این مسأله در اروپا بخصوص بعد از رنسانس درباره کتاب مقدس

- تورات و انجیل - مطرح شده که آیا آنچه در این کتابها آمده در مقام کشف حقیقت است یا نه به هر حال این مسأله را مطرح کردند که زبانهای تفاهم مختلف است و تنها بخشی از زبانها، ناظر به واقعیت است و می‌خواهد واقعیت نفس الامر را برای مخاطب و شنونده بیان بکند، اما زبانهای دیگری هم هست که در مقام نشان دادن واقع نیست مثل زبان قصه. اسطوره و شعر، مخصوصاً بعضی اشعار عرفانی که دارای زبان خاصی هستند و در آنها صحبت از می و مطرب و... است و دست کم بعضی از آن شعرا تصریح می‌کنند که منظور از می آن می عرفی نیست اینها رمزی هستند برای بیان مطلب دیگری.

اجمالاً در مقام تفاهم، زبانهای مختلفی داریم. کسانی که خواستند مسیحیت و یهودیت را از حملات دانشمندانی نجات بدهند که اشکال می‌کردند که مطالب موجود در تورات و انجیل هم با عقل و هم با علم مخالف است بنابراین کتاب مقدس اعتباری ندارد و نمی‌توان آن را کتاب آسمانی تلقی کرد، در مقام دفاع یک چنین تئوری را درست کردند که اصلاً زبان کتاب مقدس غیر از زبانی است که عقلاً معمولاً در محاوره‌های خود برای کشف واقعیت، به کار می‌برند. این زبان، زبان مخصوصی است که مانند کتابهای داستان فقط پیامش مورد نظر است. مثلاً گلیله و دمنه را که می‌خوانید هیچ وقت فکر نمی‌کنید که واقعاً دارید راجع به شیر و روباه و... صحبت می‌کنید. بدین ترتیب برای پاسخ دادن به شبهاتی که درباره کتاب مقدس مطرح شده بود چنین تئوری را درست کردند. شبهاتی که بطلاً نشان واضح است.



مانند شرب خمر انبیاء، نسبت کشتی گرفتن خدا یا پیامبر و زمین خوردنش به دست یعقوب و...، گفتند این کلمات که بیان واقعیت نیست، بلکه رمزی است و برای فهم آن‌ها احتیاج به تفسیر خاصی است.

ما درباره قرآن چه می‌گوییم؟ آیا بگوییم که آیات قرآن از سنخ اساطیر و زبان آن سمبلیک است و رمزی است یا زبان واقع‌نما است همانطور که عقلاً برای بیان مقاصد خود از این زبان استفاده می‌کنند.

پس بنابراین، اصل موضوع سوم ما این است که زبان قرآن واقع‌نما است. البته معنای واقع‌نما این نیست که در آن کنایه نباشد. استعاره و مجاز وجود نداشته نباشد. مگر محاورات عقلایی هم این‌گونه چیزها را ندارد؟ محاورات عقلایی هم که برای فهم حقایق و ارائه واقعیتها است. آنها نیز

از صناعات ادبی استفاده می‌کنند. لذا در این‌گونه محاورات نیز می‌توان از مقتضای بلاغت استفاده کرد؛ چرا که بلاغت رسایی کلام است و وقتی از صنایع ادبی استفاده شود، کلام رساتر می‌شود و متکلم می‌تواند مقاصد را بهتر بیان کند.

اما این کار به این معنا نیست که زبان، زبان اسطوری است؛ چرا که در جایی هم که می‌خواهیم حقایق را بیان کنیم گاهی این کار را به وسیله تعبیرات مجازی انجام می‌دهیم، ولی چون قرینه دارد، مخاطب می‌فهمد که تعبیر مجازی است. به هر حال ما وجود مجازات، استعارات و کنایات را در قرآن انکار نمی‌کنیم ولی معنای این امر چنین نیست که قرآن واقع‌نما نیست و همه آیات و کلمات آن رمز و سمبل است.

چهارم که متفرع بر همین اصل می‌شود این است که خدای متعال برای فهماندن مقاصدی که از راه این آیات کریمه داشته از همان روشی استفاده کرده است که عقلاً در مقام تفاهم استفاده می‌کنند یعنی از همان صناعات عقلاً استفاده کرده است. به عبارت دیگر روش خاصی را که مخالف روش عقلاً باشد به کار نگرفته، البته ممکن است نکته‌های خاصی، شیوه‌های بسیار لطیفی در قرآن بکار گرفته شده باشد که عموم مردم توان درک آن را نداشته باشند، ولی معنای کار چنین نیست که شیوه بیان قرآن،

بیان حقایق بدون سابقه است که برای فهم آنها باید از فرد دیگری بپرسیم که شیوه فهم مقاصد قرآن و اصول و قواعد آن کدام است؟ بر عکس از همان شیوه عقلایی استفاده می‌کنیم، اما همانطور که فهماندن مطالب در بین عقلا دارای مراتب است، هر قدر مفسر بیشتر به حقایق قرآن آشنا و با زبان آن آشناتر و سطح فهم او بالاتر باشد، ممکن است نکته‌های دقیق‌تر و لطیف‌تری را از قرآن استفاده کند، اما به هر حال این امر بدین معنا نیست که زبان قرآن زبانی غیر از زبان عقلاست که در معانی و محاورات خود به کار می‌برند. بالأخره اصل پنجم اینکه برآیند همه این اصول این است که متکلم - خدای متعال - با همین شیوه‌ای که برای القاء مطالب و مقاصد به کار گرفته است خواسته که خود مردم از این کلام استفاده کنند. لاقلاً بخشی از مقاصد آن را همه کسانی که شیوه‌های عقلایی را به کار ببرند و اصول

محاوره را رعایت کنند، می‌توانند از خود این کلام استفاده کنند. این اصل پنجم در مقابل نظریه بعضی از گروه‌های شافعی است که در بین شیعیان هم سابقه دارد.

عده‌ای که مقداری کج‌سلیقه بودند چنین تصور کردند که فهم قرآن و تفسیر آن مخصوص حضرات معصومین (س) است و هیچ‌کس دیگر حق ندارد از قرآن استفاده بکند و لاقلاً فهم آن شخص حجت نیست و برای اثبات مدعای خود به روایات معروفی که در این باره نقل شده است استناد نمودند مثلاً: «انما يعرف القرآن من خطب به» این برداشت به نظر می‌آید نادرست باشد و عموم مفسرین و علمای بزرگ ما از زمان ائمه اطهار (ع) تا به زمان حال و به ویژه کسانی چون مرحوم شیخ طوسی، طبرسی، علامه طباطبایی و سایر مفسرین بزرگ، استفاده و تفسیر قرآن را نه تنها مجاز می‌دانستند، بلکه آن را عبادت به حساب می‌آوردند و اساساً گاهی آن را واجب می‌دانستند.

به هر حال در مقابل کسانی که تصور می‌کردند ما حق نداریم به تنهایی از قرآن چیزی بفهمیم و هرچه را بخواهیم به خدا نسبت بدهیم، باید حتماً بر اساس روایتی از حضرات معصومین (ع) باشد، پس اصلی وجود دارد که براساس آن هر



کس اصول محاوره را دقیقاً رعایت نکند تا حدی می‌تواند از قرآن استفاده نکند ولو اینکه معنای این امر این نباشد که به همه حقایق آگاه بشود.

البته این هم بحثی است و احتیاج به ذکر ادله و بررسی و احتجاج دارد و طبعاً ما این مطلب را در اینجا به عنوان یک اصل موضوع ذکر می‌کنیم و دیگر به بیان استدلال آن نمی‌پردازیم. با این حال به یکی از بهترین دلایل آن اشاره می‌کنم. در خود روایات راه تشخیص روایات صحیح از غیر صحیح عرض آن روایت بر کتاب خدا، دانسته شده است. یعنی اگر با قرآن موافق بود، درست است و اگر نبود نادرست است.

بخش دوم درباره قواعدی است که بعد از اینکه این اصول موضوعه را پذیرفتیم، می‌خواهیم از قرآن استفاده کنیم. یعنی کسانی می‌توانند - این را به عنوان موجه جزئیه عرض می‌کنم - به قرآن مراجعه کنند و برداشتهایی از قرآن داشته باشند و فی الجمله هم حجت باشد، راه این کار چیست؟ چه کار بکنیم تا بتوانیم از قرآن استفاده صحیحی کنیم؟ حالا که حق داریم به قرآن مراجعه کنیم و فهم ما می‌تواند با رعایت ضوابط عقلایی حجت باشد، چه اصولی را باید رعایت کنیم؟ این اصول هرچه باشد به همان اصول محاوره عقلایی برمی‌گردد یعنی ما در اینجا هیچ چیز تعبدی نداریم (مگر به یک جهتی که اشاره می‌کنم).

با توجه به اینکه قرآن «لساناً عربیاً مبین» است، اصول عقلایی اقتضاء می‌کند که هرکسی بخواهد این متن را درست بفهمد باید ادبیات زبان عرب را خوب بداند. بنابراین لغت، قواعد صرف، نحو، بیان، معانی، تشبیه، استعاره، کنایه و انواع و اقسام اینها را باید خوب بداند و تا اینها را نداند نمی‌تواند مطمئن باشد که وقتی که از قرآن استفاده می‌کند دقیق است یا نه. مخصوصاً گاهی لغات آنچنان دقیق است که اگر ریشه لغت، درست شناخته نشود اشتباهات زیادی در فهم لغت پیدا می‌شود.

پس شرط اول برای فهم صحیح قرآن این است که ادبیات زبان عربی یعنی قواعد صرف، نحو و... را بدانیم. این شرط، شرط عقلایی است. اگر کسی که زبانش انگلیسی

است، بخواهد یک متن فارسی را بخواند و بفهمد، تا ادبیات فارسی را نداند، اگر از این متن برداشتی نکند و اصول ادبیات فارسی را رعایت نکرده باشد، عقلاً به او اجازه نمی‌دهند که بدون رعایت آن اصول، نسبتی به گوینده آن متن بدهد. این کلام طبعاً در مورد قرآن هم صادق است.

شرط دوم اینکه در تمام زبانها تقریباً صناعت‌های مختلفی در کلام به کار گرفته می‌شود که در بعضی موارد منشأ تشابه می‌شود و چند تا معنی دارد و ما نمی‌دانیم کدام معنای آن حقیقت و کدام مجاز است. برای تشخیص این امر باید از قرائنی استفاده کنیم. اولین قرائنی که می‌توان استفاده کرد قرائنی است که مربوط به خود همین کلام است یعنی صدر و ذیل آن، آیه قبل و آیه بعد و آنهایی که مجموعاً بتوان سیاق کلام نامید.

البته گاهی سیاق به معنای خاصی گرفته می‌شود که طبق آن مجموع یک پاراگراف را که از چند بخش جزئی‌تر

تشکیل می‌شود سیاق کلام می‌گویند، ولی اگر معنای آن را توسعه بدهیم و صدر و ذیل کلام را جزء سیاق حساب کنیم می‌توانیم معنی کلام متکلم را درک کنیم اگر جمله کوتاهی از یک آیه را مد نظر داشته باشیم و صدر و ذیلش را نگاه نکنیم قبل و بعد آن را نبینیم، نمی‌توانیم مطمئن شویم که معنای آیه را درست فهمیده‌ایم. از این مغالطه‌ها زیاد وارد



شده که یک بخشی از آیه را گرفتند و بدون توجه به صدر و ذیل آیه آن را مورد استناد قرار دادند و از این طریق انحراف اذهان را موجب شده‌اند.

شرط سوم که شبیه شرط دوم است قرائن لفظی منفصل از آیه است. با توجه به اینکه گوینده همه آیات قرآن، حکیم است و به سهو و نسیان، غفلت و... مبتلا نشده است، بنابراین کلامهای مختلفی که در جاهای دیگر دارد قرینه‌ای برای فهم آیه قرار بدهیم. یعنی برای اینکه مطمئن بشویم مطلبی را که از یک آیه استفاده کردیم، همین است و جز این نیست، باید به آیات مشابه به آن یا آیاتی که محتمل است به نحوی بتواند تفسیر برای این آیه باشد مراجعه کنیم. یعنی باید مجموع قرآن را برای فهم یک آیه در نظر بگیریم. البته این مبالغه است که بگوییم برای فهم هر آیه‌ای باید به تمام قرآن مراجعه کنیم. لاقلاً باید آیات مشابه آیه مورد نظر را که بتواند به فهم این آیه کمکی بکند در نظر بگیریم این همان مطلبی است نه امیرالمومنین (ع) فرمودند «القرآن یفسر بعضه بعضاً» باز این یک شیوه عقلایی است.

پس بنابراین استناد به سایر کلمات گوینده برای توضیح و فهم یک عبارت خاص، شیوه عقلایی است نه تعبدی. در قرآن هم به همین صورت است مخصوصاً با توجه به اینکه گوینده آن هیچ وقت غفلت هم نمی‌کند. گوینده‌های دیگر ممکن است فراموش کنند که چه گفتند یا تجدیدنظر یا اختلاف نظر برایشان پیدا شده و نظرشان تغییر کرده باشد، ولی در قرآن این احتمالات هم نیست. مسأله نسخ مسأله دیگری است که به حدود زمانی معنا مربوط می‌شود. به هر حال مراجعه به سایر آیات برای فهم یک آیه، استناد به قرائن لفظی منفصل نیز یکی از اصولی است که باید در فهم رعایت کنیم.

شرط چهارم استفاده از قرائن تاریخی است این امر از آن جهت مهم است که باز جزء چیزهای عقلایی است نه تعبدی هر گوینده‌ای وقتی با مخاطبش سخن می‌گوید، قرار دادهای مشترکی دارند. یعنی آنها فرض گرفته‌اند که فلان لفظ این معنا را افاده می‌کند و متوجه هستند که این کلام ناظر بر چه موردی است و چه خصوصیتی مورد نظر

بوده که متکلم در مقام توضیح آن مطلب برآمده است یک جمله را وقتی در یک جو خاصی می‌گویند، معنایی از آن فهمیده می‌شود یا به یک اطلاق خاصی در یک موقعیت دیگری وقتی گفته می‌شود چیز دیگری از آن فهمیده می‌شود. مثلاً در داستان حضرت سلیمان و بلقیس در قرآن آمده است آنجا درباره بلقیس خصوصیات ذکر شده که سلطنت بلقیس چگونه بوده است از جمله می‌گوید «و اوتی من کل شیء» اگر ما این جمله را فقط در نظر بگیریم دایره‌اش خیلی وسیع است همه مادیات و غیر مادیات را در بر می‌گیرد؛ چرا که همه اینها شیء هستند. ولی آیا واقعاً بلقیس از همه اینها بهره‌مند بوده است؟ در همین دنیا چیزهای فراوانی که بلقیس اصلاً نه دیده و نه شنیده بود چه برسد به اینکه بهره‌ای از آن داشته باشد. وقتی جو مخاطب را در نظر بگیریم، چیزهایی که لازمه سلطنت است از آنها برخوردار بوده است. جو مخاطب نشان می‌دهد که منظور از این «اوتی من کل شیء» عمومیتی که از خود لفظ در ابتدا به ذهن می‌رسد، نیست. ما این امر را از کجا می‌فهمیم در حالی که نه جمله قبلی و نه جمله بعدی هیچ کدام خصوصیتی ندارند که ما این معنا را بفهمیم، بلکه فقط جو مخاطب است که به ما می‌فهماند که وقتی درباره سلطانی می‌گویند که سلطنتش کمبودی نداشت یعنی در هر چیزی که لازمه سلطنت است کمی و کاستی نداشت، نه اینکه او از هر چه که در دنیا هست بهره‌ای داشته است. توجه به محیط و خصوصیات زمان نزول آیات هم از همین باب است اگر کسی به صدور کلام و قرائنی که عقلاً از این می‌فهمند توجه کند مقدار زیادی در دقت فهمش تأثیر خواهد گذاشت. البته همه این امور لغزش‌گاههایی دارد. ممکن است کسانی بی‌جهت چیزهایی را در کلام دخالت بدهند که جایی برای دخالت آنها وجود ندارد یا از چیزهایی غفلت کنند که در فهم کلام خدا مهم باشند و... به هر حال در هر قاعده‌ای ممکن است افراط و تفریط‌ها و اشتباهاتی رخ بدهد منطق برای این است که در استدلال عقلی خطا نکنیم، ولی آیا هر کس منطق بداند همه استدلالهایش درست است؟ نه گاهی هم

غفلت می‌کند و قواعد را درست اعمال نمی‌کند. معنای این سخن این نیست که منطق بی‌فایده است.

بنابراین یکی از جهات فهم دقیق‌تر، توجه به جو مخاطب یا شأن نزولها و شرایط تاریخی است که این کلام در آن صادر شده است. پس اگر مطلبی آنچنان پیش عقل واضح باشد که عقلا در شرایط متعارف درباره آن هیچ تردید نمی‌کنند، می‌توانید به آن عمل کنید البته درباره هر مسأله بدیهی که شما فرض کنید در طول تاریخ تشکیکاتی شده و حتی امروزه کار به جایی رسیده است که می‌گویند اصلاً بدیهیات مطلق نداریم و همه چیز نسبی است.

البته این تشکیکات انحرافی است. هیچ عاقلی ابتدائاً به چنین چیزی معتقد نمی‌شود. این امور بر اثر شبهاتی پیش می‌آید عاقلی که ذهنش مشوب به شبهات خاصی نشده غرض و موضع‌گیری قبلی ندارد و وقتی با مطلبی مواجه می‌شود، چیزهایی را قطعی تلقی می‌کند. مثلاً الآن با شما دارم صحبت می‌کنم اگر بگوییم این چراغها روشن است، کسی شک نمی‌کند، اما سوفیست‌ها همه اینها را قابل تشکیک می‌دانند و بالأخره آن شبهه معروف دکارت که از کجا من خواب نمی‌بینم شاید همه اینها خواب باشد. از این شبهه‌ها وجود دارد، ولی عقلا به این شبهه‌های انحرافی توجهی نمی‌کنند. آنچه افراد سلیم‌الفطره در یک فضای عقلایی با عقل خودشان می‌پذیرند، اگر کسی از کلامی، برداشتی برخلاف اینها بکنند، در جمع عقلایی پذیرفته نیست. معنای این امر این است که قرائن عقلی می‌تواند برای فهم معنا از کلام مؤثر باشد طبعاً در آن جایی است که کلام تاب دو جور معنا را داشته باشد: یکی موافق عقل و دیگری مخالف عقل باشد، ولو یکی ظاهر باشد یکی اظهر یکی نص باشد یکی ظاهر.

به هر حال اگر کلامی از عاقل حکیمی مثل خدای متعال صادر بشود، و ما از آن خلاف بدهات عقلی برداشتی بکنیم، این برداشت غلط است. لذا شواهد عقلی در کنار شواهد لفظی، مقامی و تاریخی می‌تواند برای فهم بعضی از آیات مؤثر باشد. اگر ما از یک متن، برداشتی کردیم و بعد خیال کردیم برداشت روشنی هم هست، اما خلاف برهان عقلی است آن برهان عقلی می‌تواند شاهد نادرست بودن برداشت ما باشد مثلاً آیاتی که بر حسب ظاهر و در ابتدا انسان خیال می‌کند دالّ بر جسمانیت خدای متعال است مثل: «جاء ربک» و «الملك صفا صفا»، «الرحمن علی العرش أستری» در محیطی که خود قرآن مطرح کرده که «لیس کمله شی» و خدا را به عنوان یک موجود غیرجسمانی پذیرفته‌اند، وقتی گفته شود که «جاء ربک» اگر در ابتدا معنای جسمانی به ذهن بیاید فوراً باید این برداشتمان را رد کنیم و بگوییم شاهد عقلی بر نادرست بودن این برداشت وجود دارد. پس همان طور که شواهد لفظی و تاریخی می‌تواند به فهم ما کمک بکند،





شواهد عقلی هم می‌تواند ما را در فهم درست یاری کند، اما باز دقت داشته باشید که شواهد عقلی یعنی چه؟ از جمله شواهد عقلی این است که همه عقلاء آن را بپذیرند والا اگر کسی گفت من چنین فکر می‌کنم و آن یکی هم گفت عقل من هم چنین حکم می‌کند معلوم می‌شود که این عقل هیچ کدام نیست این فهم آن دو است. چیزی که در آن اختلاف باشد، نمی‌توان آن را به عقل استناد داد.

اگر واقعاً فهم عقلی باشد هر عاقلی آن را می‌فهمد مگر اینکه صورت مسأله را درست تصور نکرده باشد. آنجایی که قرینه قطعی عقلی داشته باشیم، می‌توانیم برای فهم معنا از این فرامین عقلی هم استفاده کنیم عقلاً در همه گفت‌وگوها و مفاهمه‌ها از همین اصول استفاده می‌کنند. قرآن در موارد متعددی وظیفه پیغمبر اکرم را چند چیز دانسته است: تلاوت آیات قرآن، تعلیم آیات و یکی هم ترکیه: «یتلوا علیهم آیات و یزکیهم و یعلمهم الكتاب والحکمه» از همین تعبیر تعلیم به عنوان یک وظیفه پیغمبر می‌فهمیم که نکاتی وجود دارند که باید پیامبر برای ما بیان کند و چه بسا اگر فقط متکی به فهم خودمان باشیم، نتوانیم از آن نکته‌ها استفاده کنیم.

پس ملاحظه می‌کنید که به کسی که ما را تعلیم بدهد احتیاج داریم و صرف تلاوت کافی نیست. اگر فقط وظیفه پیامبر این بود که آیاتی را که برایش نازل شده برای ما بخواند این همان «یتلوا علیهم آیات» بود. در حالی که صریح‌تر از آن آیه این آیه است که می‌فرماید: «وانزلنا علیک الذکر لتبین للناس ما نزل علیهم» ما نزل علیهم یعنی چیزی که نازل شده، برای مردم نازل شده و به سوی آنهاست به عبارت دیگر نهایتاً این آیات باید به آنها منتهی شود، اما «لتبین للناس ما نزل علیهم» یعنی باید تبیین کنی چیزی را که برای مردم نازل شده این آیه دلیل قطعی است بر اینکه پیامبر اکرم نسبت به قرآن شأن مفسریت دارد و دال بر این است که قرآن احتیاج به تفسیر داشته است: تفسیری که باید پیامبر متکفل آن باشد. پس فی‌الجمله باز می‌فهمیم که همه آیات قرآن را بدون مراجعه به پیامبر نمی‌توانیم به طور کامل بفهمیم. لااقل

بعضی چیزها هست که حتماً باید از کلام پیامبر اکرم بهره ببریم.

بیشترین و روشن‌ترین موارد این استفاده، تفصیل مجملات است. یعنی در قرآن بعضی موضوعات به طور کلی و اجمالی بیان شده است، ولی این بیان اجمالی راهگشا نیست و مقصد نهایی گوینده را بطور واضح بیان نمی‌کند و باید تبیین و تفصیل داده شود. مثلاً فرض کنید در مورد اقامه نماز، آیات متعددی داریم، اما هیچ‌جا نگفته است که نماز را چه طور و چند رکعت بخوانید و اتفاقاً این مطلبی است که خود ائمه اطهار به آن اشاره کرده‌اند حتماً این حدیث را دیده‌اید که یکی از اصحاب خدمت امام صادق آمد و عرض کرد که چرا در قرآن اسامی ائمه اثنی‌عشر معین نشده است و چرا نگفته است که بعد از پیغمبر به علی رجوع و از او اطاعت کنید؟ امام در جواب می‌فرمایند: خداوند در قرآن فرموده است «اقیموا الصلوة» آیا گفته که نماز صبح چند رکعت است؟ آن فرد گفت نه، فرمودند: پس مردم از کجا فهمیدند که نمازشان را چه طور بخوانند؟ شیوه انجام آن را از پیغمبر پرسیدند. باز تکرار فرمودند که در قرآن آمده «اوتی الزکوة» آیا گفته از چند چیز و چه مقدار بدهید؟ حسابش چه



اندازه است؟ گفت نه، فرمود: مردم از کجا فهمیدند زکات به چه چیزهایی تعلق می‌گیرد و حد نصابش چه اندازه است؟ بعد فرمود «اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر» این اولی الامر مثل اقيم الصلوة است. مردم وظیفه داشتند بروند از پیغمبر بپرسند و رفتند پرسیدند و پیغمبر ائمه اثنی عشر را به آنها معرفی کردند و از جمله جابر بن عبدالله انصاری بود که از حضرت سؤال کرد که تفسیر این آیه که می‌فرماید اولی الامر، چیست و ما از چه کسانی باید اطاعت کنیم؟ پیامبر اکرم ائمه اثنی عشر را به جابر بن عبدالله انصاری معرفی کرد.

پس معلوم می‌شود لا اقل - باز به عنوان موجه جزئیه عرض می‌کنم - در بخشی از مطالب، فهم قرآن بر رجوع به اهل بیت متوقف است. به ویژه جایی که اجمال و ابهامی دارد یا احتیاج به بیان بیشتر و واضح‌تر دارد، باید از معصوم سؤال کرد و از همین باب است تخصیص عام و تقیید مطلق.

در اصول ما مطرح شده که آیا سنت می‌تواند مخصوص عام یا مقید مطلق کتاب خدا واقع شود یا نه؟ من خودم در بعضی جاها از مثالی استفاده کرده‌ام و فکر می‌کنم این مثال برای کسی که لا اقل انصاف داشته باشد بیان قانع‌کننده‌ای باشد. در دهها سال پیش در جایی با نماینده یک فرقه منحرفی، بحث می‌کردیم گفت که شما هرچه می‌گویید باید از خود قرآن استفاده کنی من از غیر قرآن چیزی از شما نمی‌پذیرم. گفتم یک سؤال مرا جواب بده بعد همین کار را خواهم کرد. آیا خوردن گوشت سگ در اسلام حلال است یا حرام؟ گفت حرام است. گفتم دلیلش را از قرآن بیاور. گفت: این دیگر از واضحات است و همه مسلمانان این را می‌دانند و در جواب دادن عاجز ماند بعد گفتم از قرآن برای تو اثبات می‌کنم که گوشت سگ حلال است. گفت آخر به چه دلیلی، گفتم قرآن می‌فرماید «قل لا اجد فیما اوحی الیّ محرماً علی طاعم یطعمه الا ان یكون میتة او دماً مسفوحاً او لحم خنزیر فانه رجس او نفساً اهل لغیر الله به ...» این آیه می‌فرماید غیر از چهار چیز همه چیز بر شما حلال است گوشت خوک و مرده و خون ریخته شده و یا حیوانی که بدون ذکر اسم خدا ذبح شده نگفته گوشت سگ حرام است پس به استناد این آیه گوشت سگ حلال است.



سرّ مطلب این است که قرآن فرموده که تبیین مجملات قرآن به عهده پیامبر است. این دالّ بر این است که کلام پیامبر حجت است و ما می‌توانیم به کلام پیامبر استناد کنیم.

پس قاعده دیگری که ما برای فهم قرآن می‌توانیم از آن استفاده کنیم این است که کلام پیامبر و - به عقیده شیعه - ائمه اثنی عشر (ع) در تفصیل مجملات قرآن و تفسیر آنچه احتیاج به تفسیر دارد حجت است و اگر ما بدون مراجعه به بیانات آنها مطلبی را به قرآن نسبت بدهیم، نمی‌توانیم مطمئن باشیم که مطلب ما کامل است. احتمال دارد که در آن اشتباهی وجود داشته باشد.

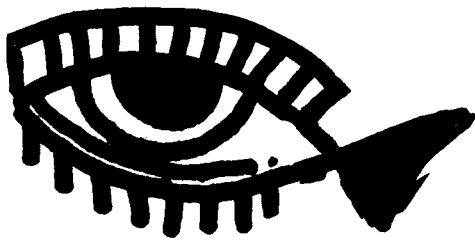
در بخش سوم عرایض منظوم این است که به شبهات مطرح شده در این زمینه پاسخ داده شود که مفصل است و در اینجا اجمالاً مقداری به توضیح شبهه عامی که وجود دارد می‌پردازم. ما می‌بینیم در طول تاریخ مفسرین اختلاف نظرهای زیادی داشتند و گاهی در حد تناقض کسی گفته که معنای آیه این است آن یکی هم صریحاً معنی او را نفی کرده است. اگر بنا باشد که ما بتوانیم خودمان به قرآن و تفاسیر قرآن مراجعه کنیم، پس در بین این نظرهای مختلف کدامشان را می‌توانیم بپذیریم؟ یک جواب اجمالی عرض می‌کنم و آن اینکه مطالبی را که از قرآن استفاده می‌کنیم با رعایت همین قواعدی که گفته شد و احیاناً بعضی قواعد دیگری که باید ضمیمه شود به صورت قطعی استفاده می‌کنیم و نشانه‌اش هم این است که برای هر عاقل بی‌غرض دیگری وقتی توضیح بدهیم و راه استفاده‌اش را بیان کنیم، او هم به همین نتیجه خواهد رسید. در این گونه موارد برداشت ما به طور قطعی و یقینی حجت است، اما در مواردی که مظنون است اختلاف نظرهایی وجود دارد در آنجا مثل سایر موارد ظنی در همه رشته‌های علوم است. همه شاخه‌های معرفتی انسان بخشهای یقینی و بخشهای غیر یقینی دارد. بخشهای یقینی آن برای همه معتبر است و همه می‌توانند به آن استناد کنند، اما در بخشهای غیر یقینی آن، صاحب نظران، و کسانی که صلاحیت کافی برای اجتهاد در آن علم را داشته باشند، حق اظهار نظر دارند و اگر لازم



باشد که دیگران هم این کار را بکنند باید باز طبق اصول عقلایی به اعلم در آن فن مراجعه کنند و نظر او را اخذ بکنند. اگر در عمل به آن محتاج هستند، حتماً باید یکی از طرفین نقیض را قبول کنند، اما اگر یک امر اعتقادی است و در عمل دخالتی ندارد لزومی ندارد که آدم حتماً معتقد باشد به اینکه این طرف قضیه درست است یا آن طرف. آن یکی می‌تواند بگوید ظن من این است، ولی معنای اعتقاد خاصی را به قرآن نسبت نمی‌دهم. مثلاً حیات برزخی و نحوه سؤال و جواب قبر و کیفیت پاسخگویی و... مسئله‌ای است که متکلمین هم مطرح کرده‌اند. حال باید دید آیا واجب است که ما حتماً نظریه خاصی را انتخاب کنیم یا نه؟ چون در عمل ما دخالتی ندارد اینجا کافی است همانطور که امام صادق فرمود هرچه ائمه اطهار فرمودند همان درست است. ممکن است شخص در مقام بحث به ادله لفظی یا ادله عقلی استناد بکند و یک قول را بر دیگری، ترجیح بدهد. اسلام می‌گوید این اشکالی ندارد، اما وقتی می‌خواهد استناد بدهد به اینکه قرآن حتماً این را گفته لزومی ندارد، باید بگوید ظنم این است که این آیه چنین چیزی را می‌گوید ولی چون دلیل قطعی ندارد می‌گوید هرچه ائمه اطهار فرمودند همان درست است.

پس در چنین مواردی با اینکه اختلاف نظرهایی وجود دارد، ولی ما می‌توانیم برای همه این نظرها احترام قائل باشیم و کسی آن را در غیر ضروریات به کفر و زندقه و... متهم نکند. چون این ضروریات از همان قسم اول است و چون قطعی است و همه می‌توانند به آن استناد بکنند و روش عقلایی این است که آنها هم ضروریات را حجت می‌دانند و لذا، نه تنها جای قرائت‌های مختلف بلکه اجتهادهای مختلف هم وجود ندارد. ضروریات را همه به یک صورت می‌فهمند و یک احتمال بیشتر هم در آن نیست مگر کسی غرض داشته باشد، اما در غیر یقینیات که

نظریه‌های مختلفی است صاحب‌نظران یعنی کسانی که صلاحیت علمی کافی را کسب کرده باشند، این حق را دارند که اظهار نظر کنند با این ضریب احتمال خطا، که ظن ما این است ولی به طور قطع هم به خدا نسبت نمی‌دهیم. شاید هم معنای دیگری وجود داشته باشد و به هر حال اعتقاد قلبی ما همان است که ائمه معصومین فرموده‌اند و آن برای ما معتبر است.



* پی‌نوشت

نوشتار حاضر سخنرانی آیت‌الله مصباح یزدی است که در پانزدهمین نشست «سلسله همایش‌های پژوهشی» در زمستان امسال در مدرسه دارالشفا قم ایراد گردیده است و اینک پس از ویرایش تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود.